

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ

بحث در مورد تبیین نظریه حضرت امام رحمه الله در مورد ولایت فقیه بود. هفت بند از بندهای ده گانه تبیین این نظریه بیان شد. البته اینکه بیان می‌کنیم بندهای ده‌گانه به این معناست که ما این نظریه را در ده بند مطرح کردیم و نه به این معنی که ایشان این بندها را به این شکل بیان کرده باشند. منتها ما برای جمع‌بندی نظریه ایشان در مسئله ولایت فقیه حاصل نظریات ایشان را در کتاب البیع و کتاب ولایت فقیه در ده بند تنظیم کرده‌ایم و حالا از این ده بند هفت بند آن را بحث کردیم. بند هفتم درباره ادله روایی ولایت فقیه بود که مطرح شد.

بند هشتم؛ حضرت امام رحمه الله علیه معتقد است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نصب خلفای بعد از خود را به دو گونه انجام داده است؛ نوع اول، نصب خاص است که در آن امیرالمؤمنین علیه السلام و یازده فرزند معلول ایشان را به اسم و به صورت مشخص به من به عنوان جانشینان خود معین کرده است و فرموده است: «عَلَى خَلِيفَتِي» و «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي أَهْلَ بَيْتِي» و امثال این نصوصی که دلالت بر نصب خاص ائمه اطهار علیهم السلام برای جانشینی حضرت در امر حکومت وارد شده است. نصب نوع دوم ایشان نصب عام است؛ حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فقیه عادل را به عنوان جانشین خود و به عنوان نصب عام نصب کرده است. البته تا جایی که نصب آن خاص می‌سور باشد؛ یعنی اگر امامی که به نصب خاص تعیین شده است در دسترس باشد آن نصب خاص و معین حاکم است. اما اگر در دسترس نبود و دوران غیبت بود و یا اینکه در دوران حضور امام بود اما جمعی از مسلمین در منطقه‌ای که در دسترس امام نبود قرار داشتند و می‌خواستند امورات خود را نظم ببخشند و یا اصلاً امام قدرت و بسط ید نداشت که بتواند اعمال ولایت کند و حتی در حد نصب نائب خاص هم به هر دلیلی نمی‌تواند نصب کند، در این صورت در تعیین جانشین حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نصب عام مرجع خواهد بود. لذا دو نوع نص از سوی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای نصب جانشین وجود دارد؛ یک نوع نصوصی که جانشینان حضرت را به نصب خواص تعیین می‌کنند، مانند «فَن كُنْتُ قَوْلَاهُ فَعَلِيٌّ قَوْلَاهُ»، «الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ إِنَّهُمْ إِفَاقَانِ إِنْ قَامَا أَوْ قَعَدَا» و «الْأَئِمَّةُ بَعْدِي اثْنَا عَشَرَ تِسْعَةً مِنْ صُلْبِ الْحُسَيْنِ وَ النَّاسِغِ فَهْدِيهِمْ» اینها همه

ادله و نصوصی هستند که از حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است که ایشان در آنها به نصب خاص جانشینان بعد از خود را تعیین کرده است.

نصوصی هم است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نصب عام جانشینان خود را معرفی کرده است و نه به نصب عام. مانند آن نصی که قبلاً روایت شد و بیان شود که اگر متواتر نباشد متفیضه است: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» و نصوص دیگری از این دست که از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم رسیده است مانند اینکه «الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ» و مواردی که در بخش‌های گذاشته مطرح شد. در این نصوصی که از رسول اکرم علیه السلام رسیده است نصب عام وارد شده است که دلالت می‌کند بر اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به نصب عام هم خلیفگان خود را معین کرده است.

البته نتیجه این می‌شود که نصب خاص مقدم بر عام است؛ هر جا به منصوب نصب خاص در سترسی داریم در آنجا باید به نصب خاص عمل شود اما هر جا دسترسی به آن نداریم مرجع نصب عام خواهد بود و باید به آن نصب عام عمل شود. امام رحمه الله علیه در این زمینه می‌فرماید: دلالت حدیث شریف «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» بر ولایت فقیه نباید جای تردید داشته باشد زیرا خلافت همان جانشینی در تمام شئون نبوت است و جمله «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» دست کمی از جمله «عَلِيٌّ خَلِيفَتِي» ندارد، حال چطور اگر فرمود: «عَلِيٌّ خَلِيفَتِي» نصب است اما نصب خاص است، اما اگر فرمود: «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي قِيلَ يَا رَسُولَ اللَّهِ وَ مَنْ خُلَفَاؤُكَ قَالَ الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» نصب نیست؟ این روایت مانند این است که فرموده است خلفای «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» و معنای خلافت در «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» غیر از معنای خلافت در «عَلِيٌّ خَلِيفَتِي» نیست و جمله «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرْوُونَ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» در معرفی خلفا است نه در معنای خلافت است. سائل در سؤال پرسیده است: "فَنَ خَلَفَا؟" و نه "مَا خَلَفَا؟" پس سؤال از تعیین مصداق این خلیفه‌ها است و سؤال از معنای خلیفه نیست که کسی سؤال کند مراد از خلافت روایت حدیث است، خیر مراد از خلافت روایت حدیث نیست بلکه مراد همان معنای خلافتی است که

از «عَلَى خَلِيفَتِي» دریافت می‌شود. یعنی همان چیزی را که خلیفه دارد به او (خلیفه عام هم) می‌رسد به آنها هم می‌رسد. جمله «الَّذِينَ يَأْتُونَ مِنْ بَعْدِي يَرَوْنِ حَدِيثِي وَ سُنَّتِي» معرفی خلفا است نه به معنای خلاف زیرا معنای خلافت در صدر اسلام معنای مجهولی نبوده است که محتاج به بیان باشد و سائل نیز معنای خلافت را نپرسیده است بلکه پرسیده است که خدا چه کسانی را خلیفه قرار داده است و نه پرسیده است که خلافت چیست که مراد سؤال از معنای خلافت بوده باشد.

امام رحمه الله علیه در ادامه می‌فرمایند: «گمان کرده‌اند که خلافت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم محدود به حد خاص و یا مخصوص به اشخاص خاصی است و به دلیل اینکه ائمه علیهم السلام هر یک خلیفه خاص هستند لذا پس از ائمه نباید علما فرمانروا و حاکم باشند و اگر امام غائب یا مبعوض الید بود و نتوانست اعمال ولایت کند، باید اسلام بی‌سرپرست باشد و احکامش تعطیل شود. این مطلب را ایشان در کتاب ولایت فقیه صفحه ۶۶ و ۶۷ فرموده است.

بنابراین با توجه به اینکه اصل اقامه حکومت واجب است - که در محل خود این معنا تعیین و اثبات شد - نمی‌شود دین بدون مجری و بدون اجرا در جافعه بشری باشد و به همان دلیلی که بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌توان جافعه اسلامی را بدون امام رها کرد در دوران غیبت امام معصوم هم نمی‌شود جافعه اسلامی را بدون اینکه کسی مسائل دینی را در مرحله اجرا تعیین تکلیف کند رها کرد. رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم با فرمایش «اللَّهُمَّ ارْحَمْ خُلَفَائِي» نصب عام می‌کند که نتیجه آن وجوب اطاعت از فقیه در دوران غیبت کبری و یا در هر مرحله و در هر زمان و مکانی که دسترسی به آن منصوب به نص خاص نباشد. مردم نیز وظیفه دارند که از او اطاعت کنند. این خلاصه نظر حضرت امام در این جنبه است. البته این از اختصاصات نظریه حضرت امام در این مسئله است؛ یعنی هر چند امام در بخشی از این نظریه با فقهای دیگری که در این راه نظر داده‌اند کاملاً همراه باشد و نظر بقیه فقها هم همین بوده باشد اما این تصریح و به این شکل تنها از ویژگی‌های نظریه حضرت امام رحمه الله است.

اصل نهم هم از ویژگی‌های حضرت امام رحمه الله علیه و نظر دقیقی است.<sup>۱</sup> حضرت امام این نظر را دارد که مجموعه اختیارات حکومتی تبعیض‌پذیر نیست؛ یعنی اگر کسی حاکم شود این حکومت و ولایت و هر چه اسم آن باشد، مجموعه‌ای از اختیارات را دارد که تبعیض‌پذیر نیست و نمی‌توان گفت کسی که حاکم است اما این اختیارات حاکمیتی را دارد و آن اختیارات حاکمیتی دیگر را ندارد؛ اگر حاکم است همه این اختیارات را دارد و اگر حاکم نیست هیچ‌کدام را ندارد. حاکمیت فی نفسه یک مقوله بسیطی است. بنده معتقدم این حرف از دقیق‌ترین حرف‌هایی است که در مقوله علم و سیاست زده شده است و از ابتکارات امام رحمه الله علیه است و من ندیده‌ام که حتی خود سیاسیون هم در نوشته‌های خود به این شکل مطلب را تبیین کنند، حرف درستی است و هرچند اجمالاً در مضامین و گفتارهای عالمان و دانشمندان علم سیاست به شکلی آمده است اما با این تصریح در جایی وجود ندارد؛ اختیارات حکومتی یک مجموعه اختیاراتی است که اگر حاکمی حاکمیت یافت همه آن اختیارات را دارد و اگر حاکمیت ندارد هیچ یک از این اختیارات را نباید داشته باشد. لذا اگر بیان شد که فقیه در عصر غیبت بر غائب، صغیر یا مجنون ولی است، حال اینکه ولی او است به چه مناسبت است؟ این ولایت بر غائب، صغیر و مجنون یک اختیار حکومتی است و حاکم است که باید آن اختیارات حکومتی را داشته باشد. البته این موضوع اختصاص به فقه سیاسی اسلامی هم ندارد بلکه در همه اعراف، همه قوانین و همه فرهنگ‌های سیاسی یکی از کارهای حاکم این است که اگر شخصی غائب شد کارهای او را حاکم پیگیری می‌کند. اگر میتی از دنیا رفت و وارثی نداشت حاکم باید کارهای او را انجام دهد؛ صغیر و مجنون و همه اموراتی که در فقه متفق القول است که حاکم باید آن کارها را انجام دهد هم به همین شکل است. پس معلوم می‌شود این کارهایی که فقیه می‌کند به عنوان ولی امر و به عنوان حاکم است و در هر عرف اینها اختیاراتی است که حاکم باید آن را داشته باشد و از مسئولیت‌های حاکم است. -البته بنده این استنتاج را که از حرف حضرت امام بیرون می‌آید مطرح می‌کنم زیرا امام به صورت اجمالی مسئله را گذرانده است؛ نظریه بسیار دقیقی است و این نتایج مهم بر آن بار می‌شود- اگر اختیارات حاکمیتی یک مجموعه به هم پیوسته بوده و قابل تفکیک نیست بنابراین اگر ما بخشی از این اختیارات حاکمیتی را در دوران غیبت فهمیدیم و متفق علیه و اجماعی بود و دلیل دلالت کرد که این

---

<sup>۱</sup> . البته ممکن است این بیانی که ما مطرح می‌کنیم قدری از بیان حضرت امام متفاوت باشد.

کارهای حاکم و فقیه است پس معلوم می‌شود که کار فقیه، ولی امر است و او می‌تواند این کارها را انجام دهد.

در انفال و یا در خمس هم به همین شکل است؛ بنده گاهی بیان کرده‌ام که آنهایی که قائل به ولایت فقیه نیستند چگونه در خمس امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف تصرف می‌کنند؟! این کار آنها قصب است زیرا وقتی به ولایت فقیه قائل نیستند و قائل به این نیستند که فقیه در زمان غیبت ولایت دارد - که البته بعید است کسی قائل به این باشد - اما این کار گرفتن خمس نشان دهنده این است که همه قائل هستند. اگر قائل نباشد به ولایت و یا اگر کسی به بعضی از مراجع گذاشته نسبت دهد که آنها قائل به ولایت فقیه نبوده اما در خمس تصرف می‌کردند، پس این تصرف آنها به چه مناسبتی بوده است؟ از بینات و از بارزترین اختیاراتی که مربوط به ولایت است تصرف در اموال عامه و اموال دولت است؛ «وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَ لِذِي الْقُرْبَىٰ وَ الْيَتَامَىٰ وَ الْمَسَاكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ إِنْ كُنْتُمْ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَىٰ عَبْدِنَا يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّلَاقِ الْجَمْعَانِ وَ اللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» اما این خمس که متعلق به خداست پس چگونه فقیه در آن تصرف می‌کند؟ آیه به این صراحت روشن می‌کنند که این خمس متعلق به خدا و رسول است.

البته ما در بحث خود مطلبی را بیان کرده‌ایم که حرف دقیقی است و عرض کردیم که فرق بین خمس و زکات دقیق است؛ چرا در روایات زکات بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم حرام شد و به جای زکات خداوند فتعال برای آنها خمس را معین کرد؟ به دلیل اینکه زکات اوساخ اموال مردم است اما به چه دلیل خمس اوساخ اموال مردم نیست؟ این مسئله را به تفصیل بیان کردیم که نکته این است در قرآن کریم و در نظریه اقتصادی اسلام - که بسیار نظر مهمی است و این نظریه بیس اصلی و پایه و مبنای اصلی هر اقتصادی است - مطرح شده است که ثروت‌های طبیعی متعلق به چه کسی است؟ طبیعت ملک چه کسی است؟ آیا مالک دارد یا ندارد؟ هیچ یک از اقتصادها جواب درستی به این پرسش ندارد که طبیعت متعلق به کیست؟ معادن و زمین‌های فوات متعلق به کیست؟ کوه‌ها، دریاها، نهرها و چشمه‌ها متعلق به کیست؟ آنها می‌گویند که متعلق به ملت و مردم است اما آیا مردم برای آن زحمت کشیده‌اند؟ برای آنها کار کرده و مثلاً کوه درست کرده‌اند؟ به چه مناسبت متعلق به آنها می‌شود؟! گویند خود مردم مستولی هستند اما اگر این‌طور باشد پس غصب مبنای درستی برای دست

گذاشتن بر اموال دیگران است. محتوای نظر آنها هم همین است و آنها واقعاً به چنین چیزی معتقد هستند لذا برای همین است که همه دنیا را مال خود می‌دانند. پس اگر کسی مال دیگران را خورد حق او است به دلیل اینکه آنها مبنای تملک را استیلا قرار داده و بیان کرده‌اند که دست گذاشتن بر روی یک ثروتی مبنای مالکیت است. البته خود آنها هم این را قبول ندارند و می‌گویند اگر چنین چیزی شود در نتیجه آن هرج و مرج اتفاق خواهد افتاد. پس مبنای مالکیت نمی‌توانند مبنای استیلا باشد. اما چه چیزی مبنای مالکیت است؟ در نظریه اسلامی به خوبی روشن است که خدا خالق و آفریننده است. هر کسی مالک نتیجه کار خود است و همان‌طوری که در عرف بشر هر کسی مالک کار و تلاش خود است این دنیا هم نتیجه کار خداست و خداوند مالک آن است. حال که این‌طور شد جایگاه خمس معنا پیدا می‌کند؛ خمسی که متعلق به خداوند و رسول است و پرداخت آن واجب است. در سوره جن خدا می‌فرماید در اموالی که من آفریده‌ام تنها اجازه تملک چهارپنجم آن را به مردم می‌دهم، هر کسی که دست روی این اموال می‌گذارد، من تنها اجازه تملک چهارپنجم آن مال را می‌دهم و این یک‌پنجم ملک کسی نیست و در ملک کسی وارد نمی‌شود، ملکی است که در دست خدا است و به دست حضرت رسول و دست امام می‌رسد، بعد از دست امام هم به دست ذی القربی می‌رود. پس نکته این است که خمس اوساخ اموال ناس نیست و اصلاً ید کسی بر روی خمس نرفته است. در روایت معروفی از ابو‌مالک حضرمی آمده است که حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید اگر کسی این‌گونه اموال را به ما داد نباید فتنی داشته باشد و خیال کنند به ما چیزی داده است بلکه ما باید منت داشته باشیم که آن چهار پنجم را به او داده‌ایم. لذا خمس از اختیارات حکومتی است.

ما این بحث را در اوایل فقه سیاسی بیان کرده‌ایم؛ مبنای ولایت یعنی اراده‌ای بر اراده دیگر غلبه داشته و بتواند بر اراده دیگر نفوذ داشته باشد، این نفوذ اراده‌ای بر اراده دیگر یا علو اراده‌ای بر اراده دیگر به دلیل این است که امر کردن کار ولی است، اگر اراده‌ای بر اراده دیگر علوی پیدا کرد، آنگاه نفوذ بر آن اراده پیدا می‌کند. این است معنی «النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ» یعنی اراده او برتر از اراده آنهاست. این برتری امر بسیطی است؛ یا اراده او برتر است یا برتر نیست، اگر برتر نیست در هیچ کجا برتر نیست و اگر برتر است در همه جا برتر است. عبارت امام رحمه الله علیه این است: «اگر فرد لایقی که دارای این دو خصلت یعنی علم به قانون که همان فقاہت است و عدل باشد، به پا خواست و تشکیل حکومت داد، همان ولایتی را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در امر اداره جافعه داشته است او هم دارا می‌باشد و بر همه مردم لازم است که

از او اطاعت کنند. این توهم که اختیارات حکومتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر از اختیارات حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود، یا اختیارات حکومتی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیش از فقیه است، این حرف باطل و غلط است. البته فضائل رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بیش از همه عالم است و بعد از ایشان فضائل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از همه بیشتر است، لکن زیادی فضائل معنوی اختیارات حکومتی را افزایش نمی‌دهد و همان اختیارات و ولایتی که حضرت رسول و دیگر ائمه علیهم السلام در تدارک و بسیج سپاه، تعیین ولات و استانداران، گرفتن مالیات و صرف آن در مصارف مسلمانان داشته‌اند، خداوند همان اختیارات را برای حکومت فعلی یعنی حکومت فقیه هم قرار داده است، منتها شخص معینی نیست و روی عنوان عالم عادل است». این مطلب در کتاب ولایت فقیه صفحه 50 آمده است.

ایشان در کتاب البیع جلد 2 صفحه 663 چنین می‌فرماید؛ «فیکون لهم أى الفقها-فی الجهات المربوطة بالحکومة کل ما کان لرسول الله و الائمة من بعده صلوات الله علیهم أجمعین». این فرمایش امام است که فبنای آن بساطت مسئله ولایت است. خب ما این مطلب را مفصل در جلد یک توضیح دادیم، در کتاب نظریه الحکم هم این موضوع را توضیح داده‌ایم که اصل ولایت یعنی اختیارات حاکمیتی، اختصاصی هم به مسئله نظریه اسلام ندارد و در همه نظریات حکومتی همین مطلب وجود دارد، یعنی هر نظریه و هر نظام سیاسی که بخواهد به حاکمیت یک حاکمی و یا به حاکمیت یک هیئت حاکمه‌ای اعتراف کند و حاکمی را بپذیرد و در حقیقت جوهر و محتوای حاکمی همین است که اراده حاکم برتر از اراده محکوم باشد.

در حکومت مشروطه هم بیان می‌کنند که همه اختیارات حکومتی در اختیار حاکم است اما آنها حاکم را ملت می‌دانند، و الا از ملت به دیگری می‌رود. آن کسی که حاکم است اگر حاکم باشد و اگر اراده او برتر باشد، یعنی ولی است، ولذا ما بیان کردیم که دموکراسی متضمن یک دور عجیبی و یک فصادره غلطی است؛ زیرا نمی‌شود که اراده کسی برتر از اراده خودش باشد، این را بیان کرده‌ایم که دموکراسی متضمن همین دور عجیبی است. به دلیل اینکه مردم وقتی می‌خواهند کسی را حاکم کنند، در حقیقت می‌خواهند کسی را حاکم کنند که اراده او برتر از اراده خود آنها باشد که این محال است. لذا بیان شد که حاکمیت قطعاً باید از جایی سرچشمه بگیرد که اراده آن سرچشمه حاکمیت بالذات و علو بر دیگران باشد و لذا ما در اسلام بیان می‌کنیم که حاکمیت مخصوص

خداند متعال است؛ «قُلْ إِنَّمَا أَدْعُوا رَبِّي وَ لَا أُشْرِكُ بِهِ أَحَدًا»، «تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، «قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَ تَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَ تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَ تُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»، «الَّذِي لَهُ فَلْكَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ لَمْ يَتَّخِذْ وَلَدًا وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَرِيكٌ فِي الْمُلْكِ وَ خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَرَهُ تَقْدِيرًا». همه این عبارتهایی که در قرآن کریم و در نصوص دینی آمده و بیان می‌کند ملک متعلق به خداست و کسی نمی‌تواند با خدا در حکم شریک باشد و هرکس شریک با خدا شد او طاغوت است، همه از اینجا نشئت می‌گیرد.

لذا متون دینی ما دقیق‌ترین نگاه را به مسئله حکومتی و مسئله ولایت دارد؛ به دلیل اینکه دقیقاً روشن کرده است که حقیقت و جوهر حاکمیت چیست؛ جوهر حاکمیت یعنی برتری اراده‌ای بر اراده محکوم. اگر این برتری بوده و حاصل شد در همه جا می‌تواند اعمال اراده و ولایت کند و اگر نبود به هیچ عنوان حق اعمال ولایت ندارد.

وصلی الله علی محمد آله و سلم